

به بزرگمرد شعر فارسی:

محمد رضا شفیعی کدکنی

چکیده

عارفنامه ایرج میرزا از مشهورترین سروده‌های عصر مشروطه است. مثنوی‌ای بلند که در فرصتی کوتاه شهرتی شگفت‌انگیز یافت. این پرسش تا امروز مطرح بوده که «عارف در خراسان چه کرد و چه گفت که ایرج را به واکنشی تلافی‌جویانه تحریک کرد؟» بسیاری گمان می‌کنند اقامت درازآهنگ عارف در «باغ خونی» مشهد و نپذیرفتن دعوت ایرج، یگانه دلیل ماجراست؛ اما چنین نیست. ایرج در نسخه اولیه عارفنامه ضمن ستایش کلنل محمدتقی‌خان پسیان، دوستانه از عارف گلایه کرد که رفیقان ایام گذشته را فراموش کرده و از دیدارشان روی‌گردان است. بی‌اعتنایی‌های پیاپی عارف به او در خلوت یا در حضور دیگران و بیت پایانی غزلی که در کنسرت باغ ملی مشهد (که برای تأمین هزینه‌های احداث آرامگاه فردوسی برگزار شده بود) خواند، کدورت و سوءتفاهم‌های فی‌مابین را به خصومتی بدفرجام کشید. ایرج رفتارهای عارف را اهانت‌آمیز دانست، ملاحظات دوستانه و نسخه ابتدایی عارفنامه را کنار نهاد و تمام توش و توان شاعری‌اش را در تخریب شخصیت عارف و فرود آوردن ضربه‌ای سهمگین به او در کار بست.

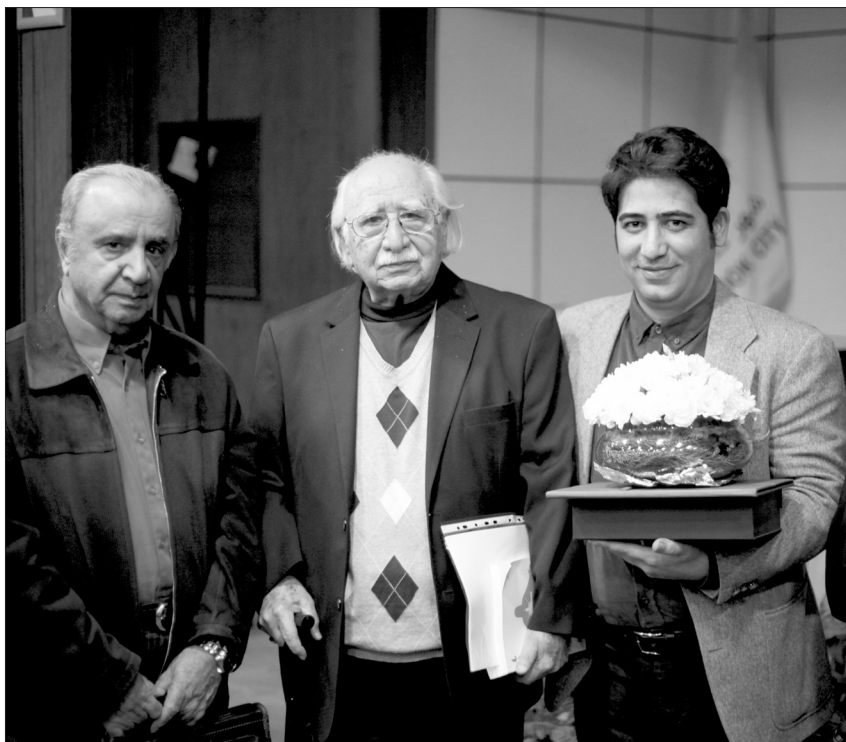
در این مقاله می‌کوشم پس از اشاره به انگیزه‌های عارف در سفر به خراسان و پیوستنش به کلنل پسیان، از خلال نامه‌های عارف و خاطرات و یادداشت‌های کمتر دیده‌شده دوستانش در مطبوعات و منابع دیگر، معمای سرودن عارفنامه را بگشایم.

۱. درآمد

شمار زخم‌خوردگان هجو در تاریخ شعر فارسی اندک نیست: اعیان و خواجگان و وزیران و شاعران و بسیاری دیگر که زهر کلماتِ هجاگویان و هزْالانِ چیره‌دستی چون طیان مروزی و حکاک مرغزی و مُنجیک و سوزنی و انوری در کامشان چکید و مسخره هم‌عصران و آیندگان شدند؛ اما کدام یک از هجوشدگان هستی‌اش به باد رفت و به اتهام گناهی ناکرده در به‌در شد و دق کرد؟ و کدام شاعر توانست قربانیِ هجوش را از سایه خود نیز برماند و خود به برکت این هجا به شهرتی شگفت دست یابد؟ شاید هیچ‌یک از منظومه‌ها و شعرهای درخشان یا مشهور عصر مشروطه از نظر گسترش و نفوذ معجزه‌وار در میان خواص و عوام هم‌پایه عارفنامه ایرج‌میرزا نباشد؛ نه مسمط دهخدا در رثای میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل، نه چکامه‌ها و مستزادهای مستحکم بهار و نه آثار عشقی و اشرف و لاهوتی و فرخی؛ فقط تعدادی از تصنیف‌های عارف از این نظر با «هجوِ خودش» برابری می‌کند. شاهکار مسلم ایرج که در ساختاری هوشمندانه و با زبانی سهل‌ممتنع و بیان و بلاغتی سخت‌نیرومند و مهلک، محبوب‌ترین شاعر عصر مشروطه را به مسلخ برد. شاعری که روزگاری بر صحنه‌ها فرمان می‌راند و جماعت مشتاق آوازش را مسحور می‌کرد، از آن پس در مقام بوالهوسی کودک‌نواز نقل محافل شد. وفور وصف اسافل اعضا کافی بود تا خُرد و کلان در عطش به دست آوردن نسخه‌ای از آن بسوزند. نقل شد که چند روز پس از دست به دست شدن اولین نسخه‌ها آوازه‌اش به افغانستان و هندوستان هم رسید.^(۱) کسانی بخش‌های سروده شده را مخفیانه رونویس می‌کردند و چهار قران می‌فروختند^(۲) و چشم‌انتظار تتمهٔ مثنوی می‌ماندند.

ایرج هر هفته قسمتی از این منظومه را می‌سرود و در محافل ادبی مشهد برای یاران شعرشناس خود می‌خواند و نسخه‌ای از آن نیز به تهران می‌فرستاد و در نتیجه این منظومه پیش از پایان یافتن در بین اهل ادب شهرت و توفیق فراوان یافت و دوستان ایرج او را به تکمیل و ازدیاد آن تشویق کردند.^(۳)

(۱) پرویز سلطانی، «ایرج میرزا»، سخن، سال ششم، آبان ۱۳۳۴، ص ۸۳۴.
(۲) کلنل علینقی وزیر، سپید و سیاه (مخصوص نوروژ)، سال دوازدهم، جمعه ۲۸ اسفند ۱۳۴۳، شماره ۶۰۲، صص ۲۵ و ۶۴.
(۳) دیوان ایرج میرزا (تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج‌میرزا و نیاکان او)، محمدجعفر محجوب، تهران، اندیشه، ۱۳۵۶، ص ۲۴۲.



• دکتر سعید پورعظیمی، دکتر فتح‌الله مجتبابی، دکتر تقی پورنامداریان. مراسم اهدای جوایز نهمین دورهٔ جایزهٔ استاد مجتبابی، دی‌ماه ۱۳۹۸، تهران، مرکز فرهنگی شهرکتاب.

پرویز نقیبی نوشته سید محمود فرخ خراسانی نزد ما اعتراف کرد که در جرگهٔ مخالفان نهضت کلنل بوده و حتی هفت‌تیر تهیه کرد تا شخصاً وارد عمل شده و او را ترور کند^(۱) و حتی گفت «ایرج را من برای گفتن عارف‌نامه تشویق کردم و با دست خود پنجاه نسخه نوشته بین مردم پخش کردم.»^(۲)

۲. عزیمت عارف به خراسان

مصاف مسلحانهٔ جنگلی‌ها به رهبری میرزا کوچک‌خان با قوای قزاق در رشت در هوای گسترش عدالت زیر پرچم دیانت، قیام حزب دموکرات آذربایجان به سرکردگی شیخ محمد خیابانی به سودای برقراری حکومتی فدرال و تشکیل «حکومت خودمختار آزادستان»، سرپیچی کلنل پسیان از دستور حکومت مرکزی با هدف برپایی «جمهوری خراسان» و خودسری‌های شیخ خزعل در مُحمَره (خرمشهر)

(۱) پرویز نقیبی، «تهمت و دروغ دربارهٔ کلنل پسیان»، روشنفکر، ۱۱ مهر ۱۳۴۲، شماره ۵۲۳، ص ۲۳.
(۲) همان، ص ۴۴.

با شعار تجزیه‌طلبی اعراب، چهار جنبش رادیکال در ایران پس از جنگ جهانی اول و پیش از زوال سلطنت قاجار برای کسب قدرت سیاسی بود.

عارف خوش‌باورانه امید داشت خیابانی و میرزا کوچک‌خان و کلنل پسیان یا به تعبیر او «سه پرتوافکن نور امید یا سه شعله زبانه کشیده به طرف مرکز» با هجوم به پایتخت و توسل به خشونت افسارگسیخته «پلیدی‌ها را به آتش قهر و غلبه و غضب، تطهیر کرده و میکروب‌های فساد و اخلاق را بسوزانند»^(۱) و با تصفیه‌حسابی خونین بساط اشraf و وطن‌فروشان را جمع کرده و عظمت از یادرفته ایران را تجدید کنند. همچون بسیاری دیگر از سیاسیون و رجال آن عصر، زیرساخت‌ها را نادیده می‌گرفت، تمایزی میان تمدن و تجدد نمی‌نهاد و تصور می‌کرد با دگرگونی یا دست‌کم اصلاحات در رأس قدرت یا سرمشق گرفتن از جوامع اروپایی تار و پود اجتماع ناگهان زیر و زبر، و درخت کهنسال استبداد سیاسی ریشه‌کن خواهد شد.

کلنل را ناجی ایران می‌دانست و چنان شورمندانه ستایشش می‌کرد که حتی خود را لایق مداحی او نمی‌دید. در یادداشت یکی از مرثیه‌هایش کلنل را «خدانودگار عظمت و ابهت»، «مجسمه شرافت و وطن‌پرستی»، «دلیر بی‌نظیر دوره انقلاب»، «مقتول محیط مسموم و مردگش و قوام‌السلطنه‌پرور»، «سربریده عهد جهالت و نادانی به قیمت سه قران و ده شاهی به دست شمر ایرانی» و «نیک‌نام الی‌الابد» نامید.

تابستان سال ۱۳۰۰ شمسی یکی دو ماه از قیام کلنل گذشته بود که عارف عزم کرد برای تحقق رؤیاهای میهنی‌اش به جنبش افسر متمرّد جوان ملحق شود. «اردوی مرکزی» ژاندارم‌ها با هزار و هشتصد نیروی نظامی در مشهد و قوچان و تربت حیدریه تحت فرماندهی کلنل پسیان و «اردوی سیار» با هزار و دویست ژاندارم زیر نظر مازور اسماعیل‌خان بهادر در روستای طُرُق، در دو فرسنگی جنوب مشهد مستقر بودند.^(۲) بار سفر بست و با مهدی‌خان (یکی از حروفچین‌های چاپخانه روزنامه رعد) و علی‌اصغرخان (از مجاهدین مشروطه) رهسپار خراسان شد. با دسیسه معارضان، تلگرافی از تهران با این مضمون به ژاندارمری خراسان مخابره شد: «عارف همراه دو آدمکش عازم خراسان شده و قصد دارد کلنل و اسماعیل‌خان بهادر را به قتل

(۱) عارف قزوینی، خاطرات عارف قزوینی، به‌کوشش مهدی نورمحمدی، تهران، سخن، ۱۳۸۸، ص ۲۲۲.

(۲) بنگرید به: اسماعیل بهادر، «من شاهد قتل کلنل محمدتقی‌خان بودم»، سپید و سیاه، سال ششم، ۲۵ تیر ۱۳۳۸، شماره ۴۹ (شماره مسلسل ۳۰۶)، ص ۷۰؛ بهار از «شش یا هشت هزار ژاندارم» سخن گفته و پراکندگی نیروهای کلنل را دلیل شکست او دانسته است. (تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۷، جلد اول، صص ۱۵۹-۱۶۰).



۳۸۲

• عارف قزوینی

برساند.^(۱) بعید است نظامی هوشمندی چون پسیان این پیام را جدی گرفته باشد. عارف و همراهانش برای اقامت به «باغ خونی» رفتند که در تملک روس‌ها بود. کلنل اسماعیل خان می‌گوید عارف صبح به مشهد رسید و در عمارت استانداری با کلنل دیدار کرد؛^(۲) و عارف نوشته: «وارد شهر مشهد نشده، در باغ خونی که خود کلنل منزل داشت منزل کردیم.»^(۳) وقتی ماجرای تلگراف مرموز به سمع شاعر حساس ملی رسید سعی کرد برای زدودن سوءظن چند روز بست بنشیند و از هرگونه ملاقات و آمد و شد بپرهیزد. این مداخله مستقیم در کشمکش‌های سیاسی سبب شد سال ۱۳۰۱ هنگام عزیمت از همدان به کردستان، احمدخان امیرلشکر گمان کند به قصد زد و بند با اسماعیل سمیتقو به کردستان می‌رود و کوشید به لطایف‌الحیل مانع حرکت او شود؛ اما عارف آیه را خواند:

در مجلس اول به او فهماندم که من یک نفر ایرانی پاک و به قدر نصف
مردمان ایران به مملکت خود علاقه‌مندم. شرکت در اوضاع خراسان هم به
این جهت بود که نجات این مملکت را در آن می‌دانستم.^(۴)

۳. اسبابِ خشمِ ایرج

۳-۱. روی نهان کردن و بی‌اعتنایی‌های عارف

منحصر کردن «شان نزول» عارف‌نامه به انگیزه‌ای واحد نادرست است و بدون تردید مجموعه‌ای از عوامل، واکنش تلافی‌جویانه ایرج را رقم زد که می‌توان آنها را چنین برشمرد:

۱. ایرج در ابیاتی از این مثنوی کلنل پسیان را ستود و «صاحب‌خانه‌ای جانانه» و «بهتر از جان» و «مؤدب، با حیا، عاقل، فروتن / مهذب، پاکدل، پاکیزه دامن»، «خلیق و مهربان و راست‌گفتار» خواند؛ اما از اقامت درازآهنگ عارف در باغ ژاندارمری مشهد (باغ خونی) و پنهان شدن از خویش و بیگانه ناخشنود بود. دوستانش نقل کرده‌اند که عارف را در مقام مردی شوریده و وارسته دوست می‌داشت، از حضور او در مشهد شادمان بود، سوز و سات عیش مهیا کرده بود به امید اینکه عارف به محض ورود به

(۱) اسماعیل بهادر، «من شاهد قتل کلنل محمدتقی‌خان بودم»، ص ۷۰؛ نیز: علی آذری، قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان، تهران، صفیعلیشاه، ۱۳۴۴، ص ۴۲۸؛ نیز: فرخ (معتصم‌السلطنه)، خاطرات سیاسی فرخ، تهران، جاویدان، ۱۳۴۵، ص ۱۴۵.

(۲) اسماعیل بهادر، «من شاهد قتل کلنل محمدتقی‌خان بودم»، ص ۷۰.

(۳) عارف قزوینی، مجله آینده، سال پانزدهم، خرداد - مرداد ۱۳۶۸، شماره‌های ۳-۵، ص ۴۰۰.

(۴) دیوان ابوالقاسم عارف قزوینی، به کوشش صادق رضازاده شفق، برلین، چاپخانه مشرقی، ۱۳۰۳، ص ۶۷.

خراسان به خانه او برود؛ اما ایرج دردمندانه می‌گفت: «عارف به باغ خونی رفت و هرگز فکر نکرد که اقللاً روزی به سراغ من بیاید و حالی از من بپرسد. هرگز نپرسید که ایرج زنده است یا مرده!»^(۱) و در عارفنامه آشکارا از این موضوع سخن گفت:

نمی‌جویی نشان از دوستانت نمی‌خواهی که کس جویدنشانت
مگر از خانه خود قهر کردی که منزل در کنار شهر کردی؟
الا ای عارف نیکو شمایل که باشد دل به دیدار تو مایل
چو از دیدار رویت دور ماندم تو را بی‌مایه و بی‌نور خواندم
تو عارف واقعاً گوساله بودی که از من این سفر دوری نمودی^(۲)

و سپس در مقام مرشدی اندرزگو او را از داخل شدن در گود سیاست هزارنیرنگ پرهیز داد.

چنانکه گذشت شایعه همراهی دو تروریست با عارف سبب شد او چند روز قدم از باغ خونی بیرون نگذارد. ایرج که آن اوقات معاون موسیو گرنلیس بلژیکی، رئیس مالیه خراسان، بود در همان روز نخست به دیدار او رفت؛ اما عارف به مهدی‌خان گفته بود هرکس مرا خواست بگویند در حال استراحت است و ایرج را به همین بهانه رانده بودند. اسماعیل‌خان بهادر این موضوع را دلیل سرودن عارفنامه دانسته است.^(۳) عارف در نامه‌ای به رعدی آدرخشی^(۴) نوشت:

جلال‌الممالک چندین مرتبه آمد رو پنهان کردم. چندبار هم تلفن کرد و وقت خواست وقت ندادم؛ چون بعد از تحقیقات معلوم شد ایرج گذشته از شاهزادگی و پسر عمه بودن با قوام‌السلطنه با انگلیس‌ها هم مربوط بود.^(۵)

در جمله‌های فوق نکته‌ای هست که یحتمل دوستان مشترک عارف و ایرج از آن بی‌خبر بودند: **تلفن‌های مکرر ایرج**. از جمله مبهم «وقت خواست، وقت ندادم» نمی‌توان دریافت که آیا عارف خود با ایرج سخن گفته یا یکی از همراهان او برای شازده بهانه تراشیده. پاسخ هرچه باشد حامل یک معناست: عارف عامدانه از دیدار تن می‌زند؛ بنابراین، دوستان مشترک بیهوده می‌کوشیدند ایرج را قانع کنند که عارف

(۱) خاطرات سیاسی فرخ، ص ۱۴۵.

(۲) دیوان ایرج‌میرزا، صص ۷۵-۸۹.

(۳) اسماعیل بهادر، «من شاهد قتل کلنل محمدتقی‌خان بودم»، ص ۷۰.

(۴) «غلامعلی رعدی آدرخشی، آنطور که خود می‌نوشت؛ نه آدرخشی چنانکه دیگران تمایل به نوشتن دارند.» (افشار، نادره‌کاران، به کوشش محمود نیکویه، تهران، قطره، ۱۳۸۳، ص ۹۴۲).

(۵) آینده، ص ۴۰۰.



• کلنل محمدتقی خان پسیان (از مجموعه شخصی دکتر پرویز اذکایی)

به ناگزیر در باغ خونی اقامت کرده و درها را به روی خود بسته و از آمد و شد معذور است؛ زیرا می‌توانست در یکی از این مکالمات، سوء تفاهم را برچیند.^(۱) ایرج دغدغه‌های سیاسی و میهنی نداشت و عارف بی‌هوده او را به رابطه با اجانب متهم می‌کرد. نسبت خویشاوندی با قوام یا هر سیاستمدار نیک و بد دیگر نیز در شمار گناهان کسی نیست. بدبینی عارف سبب شد با بی‌اعتنایی به ایرج او را برآشفته کند و خود را در مهلکه بیندازد:

بعد از بیست روز در اتاق انتظار ایالتی او را ملاقات کرده این اشعار را به شوخی خواند؛ ولی اصلاً اینهایی که بعد انتشار یافت نبود. در مقدمه گله کرده بود که چرا به منزل من که منزل خودت بود وارد نشدی؛ بعد هم قدری شوخی کرده، دست آخر به مدح کلنل شهید خاتمه داده بود و عذر از من خواسته بود که حق با توست.^(۲)

بنابراین، نسخه اولیه و مختصر، گلایه‌ای دوستانه از عارف و تمجید از کلنل بوده که ایرج خود برای عارف خوانده است؛ اما پس از برپایی کنسرت عارف در مرداد سال ۱۳۰۰ در باغ ملی مشهد برای ساختن آرامگاه فردوسی ناگهان ورق برگشت.

مشیرهمایون شهردار که پس از کودتای سیدضیاء به جرم حکومت بر تربت حیدریه محبوس شد در خاطره‌ای از روز آزادی‌اش نوشته: مشهد چند نوازنده یهودی بیشتر نداشت و عارف برای کنسرت نوازنده می‌خواست و از من پرسیده بود. کلنل و ایرج و عارف و سگش به اتاق من در زندان آمدند و کلنل ضمن اظهار تأسف از توقیف بی‌جا حکم به آزادی من داد.^(۳) از روایت مشیرهمایون پیداست که ایرج همراه عارف و کلنل بوده و به هر حال با سماجت قصد داشته شاعر لاجوج بدبین را رام کند.

۲-۳. اهانت در حضور دیگران

عارف علاوه بر اینکه درخواست ایرج برای ملاقات را نپذیرفت در مواجهه با او نیز به جرم خویشاوندی با قوام و اتهام واهی همکاری با انگلیسی‌ها و نفَس شازده

(۱) سیدمهدی فرخ نوشته ماجرای شایعه تروریست‌های همراه عارف در سفر به خراسان را برای ایرج شرح دادم و تأکید کردم عارف نه از روی تکبر بلکه به منظور رفع اتهام، چند شبانه‌روز خود را در باغ خونی محبوس کرد و حاضر نشد به دیدار کسی برود. «اما ایرج ولکن معامله نبود و دلش می‌خواست دمار از روزگار عارف دربیآورد.» (خاطرات سیاسی فرخ، صص ۱۴۵-۱۴۶).

(۲) آینده، ص ۴۰۰.

(۳) مشیرهمایون شهردار، «خاطره‌ای از روزگار جوانی»، ص ۲۷.

بودن به او تاخت و اهانت کرد. در یکی از روزهایی که عارف در باغ ملی مشهد تمهیدات برپایی کنسرت را فراهم می‌کرد ایرج با جمعی از دوستانش با او روبه‌رو شد. چشم‌انتظار التفاتِ «شاعر ملی» بود؛ اما عارف کوتاه‌بیا نبود و در تنور خشم او می‌دمید:

چون کارش پیش من از پرده بیرون افتاده بود، آمد جلو که با من دست بدهد. من دست کشیده آشکار با حضور آگاهی، مدیر روزنامه خراسان، که آن هم آدم بی‌شرفی بود گفتم: من به آدم بی‌شرف دست نمی‌دهم.^(۱)

ایرج شرح واقعه را با گرفتن ضرب اهانتِ عارف، به گوش ملک‌الشعرا بهار رساند:

مدت‌ها منتظر نامه‌ای از او بودم. در مشهد هم چند روز چشم به راهش بودم. باز پیدایش نشد. در باغ ملی مشهد وقتی چشمش به من افتاد پشت به من کرد و گفت شازده دست از من بردار و بگذار به کارم برسم.^(۲)

پس از بی‌اعتنایی‌های پیاپی، تحقیر و اهانت در حضور جمع، دومین نیش عارف به ایرج بود.

۳-۳. نفرین دودمان قاجار

ایرج که به احوالات تند عارف آگاه بود پس از این همه ماجرا باز هم برای شنیدن آواز عارف و پیانوی مشیر همایون شهردار در کنسرت حضور یافت. کنسرت عارف در سالن تابستانی باغ ملی مشهد با این شعر آغاز شد: «سپاه عشق تو، ملک وجود ویران کرد.» بیت پایانی غزل در نفرین و نکوهش دودمان قاجار خشم نتیجه فتحعلی شاه را برانگیخت:

چو جغد بر سر ویرانه‌های شاه‌عباس نشست عارف ولعت به‌گورِ خاقان کرد

این بیت در حکم جرقه‌ای بود که در انبار باروت بیفتد. مقطعی که مطلع فلاکت‌های روحی عارف شد. سخت نامحتمل است که عارف در دشنام به باباخان، ایرج را نشانه گرفته باشد؛ اما ایرج این بیت را ضرب شستی شاعرانه تلقی کرد. خودش چند سال بعد در انتقاد از احمدشاه سرود:

(۱) آینده، ص ۴۰۱.

(۲) پرویز سلطانی، «ایرج میرزا»، ص ۸۳۴.



فکر شاهِ فِطَنی باید کرد شاهِ ماگنده و گول و خَرَف است
تخت و تاج و همه را ول کرده در هتل‌های اروپا معتکف است
نشود منصرف از سیرِ فرنگ این همان احمدلایین صرف است^(۱)

نخستین بار نبود که عارف به قاجاران می‌تاخت. از آن ایل و اولاد و احفادشان متنفر بود و ایرج نمی‌بایست از این عقیدهٔ عارف بی‌خبر بوده باشد. عارف چند سال بعد سرود:

شعلهٔ آتشِ جمهوریِ ایران باید اول از دامنِ تبریز به تهران گیرد
دودِ این شعله طرفدارِ قجر کور کند شررش تا به سرِ تربتِ خاقان گیرد

حاضران در مجلس نوشته‌اند ایرج با خشم برخاست و زیر لب لیچارگویان آنجا را ترک کرد و در محافل دوستانه می‌گفت:

مطمئن باشید نهضت خراسان بی‌سرانجام خواهد ماند. آدمی بدقدم‌تر و شوم‌تر از عارف مادر گیتی نزاده است. پدر آدم اگر منتسب به هر زبانه‌دانی باشد، باز آدمی زورش می‌آید که دشنام به پدرش را تحمل کند... حالا که این بازی را شروع کرد، اجازه بدهید من تمامش کنم تا فردا نگویند که عارف با ریش بابا بازی کرد و بابا هم خوشش آمد و خوابش برد.^(۲)

ایرج در کنسرت حاضر بوده؛ اما در عارفنامه به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی در مجلس حاضر نبوده و ماجرا را شنیده است:

شنیدم در تئاترِ باغِ ملی برون انداختی حُمقِ جِبَلی
نمود اندر تماشاخانهٔ عام ز اندامت خریّتِ عرضِ اندام
نمی‌گویم چه گفتی شرمم آید ز بی‌آزمی‌ات آزر مم آید
چنین گفتند کز آن چیزِ عادی همی خوردی، ولی قدری زیادی^(۳)

در یکی از ابیات پایانی عارفنامه نوشت:

به شوخی گفته‌ام گریاوه‌ای چند مبادا دوستان از من برنجند^(۴)

(۱) دیوان ایرج میرزا، ص ۱۶۸.

(۲) خاطرات سیاسی فرخ، صص ۱۱۳-۱۱۴ و صص ۱۴۵-۱۴۶.

(۳) دیوان ایرج میرزا، ص ۹۲.

(۴) همان، ص ۹۶.

«شوخی» را چه به معنای «مزاح» و چه به معنای «گستاخی» به کار برده باشد خودش نیز تصور نمی‌کرد این «شوخی» هستی «رفیق سابقِ تهرانش» را به آتش بکشد. عارف شش سال پیش از این ماجرا در مقطع غزلی سروده بود:

قسم به ساغرِ می در تمامِ عمرِ عارف به روی ساده‌رخان یک نگاهِ ساده نکرد

و در کنسرتی شکوهمند به آواز خوانده بود. چرا این بیت را سرود؟ آیا پاسخی به یک اتهام ناروا بود؟ یا به احتمال فراوان فقط می‌خواست مطابق معمول، پاکبازی‌اش را به رخ مدعیان زهد و رقیبانش بکشد؟ شاید عارف‌نامه پاسخی به همین بیت بوده باشد، مزاحی ویرانگر با همین بیت. شهریار تبریزی نقل کرده: «خود ایرج میرزا از ساختن عارف‌نامه سخت پشیمان شد.»^(۱) اما پشیمانی ثمری نداشت. تیر از چله کمان رها شده و تا سوفا در جگر شاعر تکیده تلخکام نشسته بود. حتی برخی معاصرانش از این حمله ناجوانمردانه به خشم آمدند. «نیما یوشیج در مجموع از عارف خوشش نمی‌آمد؛ ولی از «عارف‌نامه» ایرج خیلی بدش آمده بود و می‌گفت نباید شاعر وطن‌پرست و آزادمش را چنین می‌آزدند.»^(۲) کسی منکر عشرت‌جویی عارف و وابستگی‌اش به نشئه‌جات نبود و خودش هم ابایی از بیان احوالات محرمانه‌اش در ادوار زندگی نداشت؛ اما ایرج مفسده‌ای به او بست که نزد وجدان جامعه ایرانی در دایره پلیدترین رفتارهای جنسی جای دارد.

پاییز سال ۱۳۰۰ زندگی عارف را دو پاره کرد: پیش و پس از مرگ کلنل و انتشار عارف‌نامه. عارف تا دوازده سال بعد زندگی کرد، نوشت و سرود و خواند و جنگید؛ اما هرگز دیگر روحیه سابق در او نبود. حمالِ شکی شد که جانش را جوید و در برزخی زیست که مناسباتش را محدود کرد و به سوءتفاهم‌های دوستانه دامن زد. از مکاتبات دوستانش پیداست که چه مایه از بعضی روابط واهمه داشته است. علی بیرنگ در نامه‌ای به عارف نوشته:

من عارف را به قدری پاک می‌دانم که حاضرم زن و دختر خود را به خدمت او گماشته و خود پی کار دگر رفته؛ برعکس خیالِ عارف که به من می‌گوید برادر بیست‌ساله خود را به اینجا نفرست؛ ابوالحسن خود هرچه خواستم می‌آید می‌گیرد. آن وقت من به برادر خود چه باید بگویم؟ عارف تمام رفتار خود را از روی خیالات بی‌اصل و بی‌حقیقت مطابقت داده، بی‌جهت با دوست صمیمی خود که عارف را ملائکه سهل است

(۱) بیوک نیک‌اندیش نوبر، در خلوت شهریار، تبریز، آذران، ۱۳۷۷، جلد اول، صص ۵۴-۵۵.

(۲) رسام ارژنگی، «خاطرات استاد رسام ارژنگی»، ص ۱۰.

روح القدس می داند، اظهار تنفر کرده یا به کلی به هم می زند که بلکه تو در قلب خود خیال می کنی که عارف به برادر یا پسر هجده یا بیست ساله اش در میان دل خود ... می کند! روح ایرج آتش بگیرد که تخم این خیالات شوم و تنفرآور را در مغز عارف کاشته و اتصالاً آبیاری می دهد.^(۱)

در پاسخ به رعدی آذرخشی که او را به تهران دعوت کرده بود دردمندانه نوشت گوشه نشینی در همین خرابه را به هر سفری ترجیح می دهم:

برای اینکه اگر علی بیرنگ یا امیرخیزی یا حاجی محمد آقای نخجوانی که هر سه از برای من شریف و عزیزند، هر یک از اینها را پسری بود من از نزدیکی به اولاد آنها که مثل شما سمت فرزندی به من داشتند فرسنگها دوری می جستم. دامان مرا لکه دار کردند... کار ندارم به اینکه دامان من از این حرفها آلوده شد یا نشد؛ ولی یک لطمه بزرگی به روح من زد که یک قسمت گوشه گیری خود را می توانم مربوط به آن بدانم.^(۲)

از این سخن ارزشمندی نیز پیداست که عارف چگونه از درافتادن در این مخصصه رنج می برده:

عارفنامه ایرج که منتشر شد عارف دیگر به هنرستان من نیامد. رفتم منزلش علت را بپرسم. گفت شما چهل نفر شاگرد بچه سال دارید. ایرج مرا یک مرد فاسد و بد اخلاق معرفی کرده. آمدن من به آنجا نه برای شما صلاح است نه برای من.^(۳)

عارف مقهور سوءظن و بدبینی خود شد. لزومی نداشت ایرج را مقابل دیده دوستان تحقیر کند، دستش را پس بزند، «بی شرف» بخواند و بر پایه تحقیقاتی متوهمانه مدعی روابط پنهانی او با انگلیسیها شود؛ چنانکه گویی در باب تنی از جوایس بریتانیا سخن می راند، نه شاعر بذله گوی گریزان از سیاست. او در دوزخی سوخت که نفت و سوخت بارش را خودش به دوش کشید. اگر اندکی هوشیارتر بود آثر خطر را همان روزی می شنید که ایرج چند بیت گلایه آمیز را در نخستین دیدارشان در مشهد خواند. عارف چاره ای جز سکوت نداشت. در چند نامه و یادداشت پراکنده از ایرج و مصیبت عارفنامه سخن گفت: «کاری با این مردم ندارم و اهمیتی به خوب و بد گفتن

(۱) خاطرات عارف قزوینی، ص ۳۸۷.

(۲) آینده، ص ۳۹۹.

(۳) رسام ارزشمندی، «خاطرات استاد رسام ارزشمندی»، ص ۷.



• پرتره عارف قزوینی، اثر رسام ارژنگی

آن‌ها نمی‌دهم، اما با آشنایان یا عده کمی از دوستان خود چه کنم؟»^(۱) و در یکی از مثنوی‌های بلندش به همین چند بیت قناعت کرد و گفت عارف‌نامه سبب شهرت ایرج شد؛ و گرنه نامی از او نمی‌ماند:

به ایرج چه خوش گفت دکتر حسن که احسن بر آن فکرِ بکرِ حسن
تو از مفتِ عارف همی سوختی هم از پوستش پوستینِ دوختی
بلی کسب شهرت ز من گر نبود به گمنامی از این جهان رفته بود

از آن پس ایرج در محافل دوستانه عارف را به نیش طعنه می‌گزید. علی‌اصغر حریری^(۲) سخنی از ایرج نقل کرده که خلاصه رأی او درباره عارف است:

(۱) محمدرضا هزار شیرازی، عارف‌نامه هزار، شیراز، ۱۳۱۴، صص ۱۴۲-۱۴۳.
(۲) دکتر علی‌اصغر حریری هفته‌نامه اردیبهشت را در تبریز اداره می‌کرد. در پاریس دکترای طب و داروسازی گرفت. شعر می‌سرود و از دوستان بهار و ایرج و... بود. (سخنوران آذربایجان: از قطران تا شهریار، عزیز دولت‌آبادی، تبریز، انتشارت ستوده، ۱۳۷۷، جلد اول، صص ۳۰۱-۳۰۶).

عارف مردی دیوانه و بیچاره و درخور ترحم است. ما همه او را دوست داریم؛ ولی او دنیا و مافیها را برای خود دشمن می‌پندارد. بدبخت آوازی خوش دارد و تصنیف خوب می‌سازد؛ ولیکن نه سواد دارد و نه بهره‌ای از شاعری؛ اما خود را بالاتر از همه می‌پندارد.^(۱)

سخن ایرج خالی از حسادت‌های شاعرانه نیست و حتی مغرضانه است؛ اما به‌درستی به بدبینی و منش دشمن‌تراش عارف اشاره کرده است.

۴. در جدال با ایرج

هیچ‌یک از شاعران طراز اول مملکت در دفاع از عارف با ایرج میرزا سرشاخ نشد؛ زیرا گلاویز شدن با او تن دادن به شکستی محتوم بود. بلوای عارف‌نامه سه جبهه ناتوان را رویاروی ایرج به صف کشید:^(۲)

۱. دل‌وایسان حجاب

۲. مدافعان شاعر ملی

۳. شاعران اهل قزوین

کسانی چون امیرالشعرا نادری کوشیدند با صدور جوابیه‌های منظوم در حمایت از حجاب، ضمن خودنمایی، بر جراحت قلوب مؤمنان مرهم بگذارند. او خطاب به ایرج گفت: «ز عارف آنچه بد گفتمی به‌جا بود»:

ولی حرف حجاب‌ای شاهزاده تو را عزّ و شرف بر باد داده

حجاب‌زن که از عهدِ قدیم است خدا را نصّ قرآن کریم است

همین شاعر متملق پس از فرمان کشف حجاب در حمایت از «نهضت نسوان» و به مناسبت جشن کشف حجاب در گردشی کامل شعرهایی سرود:

بانوان از پیچه رخ برتافتند در ره آزادگی بشتافتند

چادرِ ننگین ز سر انداختند در دلِ بدبین شرر انداختند^(۳)

دارد از این چادرِ ننگین شاعر بانوی باشرم و حیانتنگ و عار^(۴)

(۱) وحید، نیمه دوم اسفند ۱۳۵۷ و نیمه اول فروردین ۱۳۵۸، شماره‌های ۲۵۲ و ۲۵۳، ص ۶۸.
(۲) بنگرید به: نصرت‌الله فتحی، عارف و ایرج، تهران، چاپ‌پخش، چاپ سوم، ۱۳۵۳، صص ۱۰۸-۱۲۶.
(۳) محمدحسین میرزا نادری، دیوان محمدحسین میرزا امیرالشعرا نادری، به تصحیح عبدالجواد طالقانی، تهران، انتشارات کتابخانه ملی ملک، ۱۳۴۸، ص ۴۰۲ و نیز صفحات: ۱۱-۱۲ و ۳۱۷-۳۱۸ و ۴۰۹-۴۱۰.
(۴) همان، ص ۳۱۷.

ایرج در مثنوی‌ای با مطلع:

شنیدم یاوه‌گویی، هرزه‌پویی گدایی، سفله‌ای، بی‌آبرویی^(۱)

او را «خر بیچاره» نامید و با ابیاتی سخت گزنده و زهرآگین خاموش کرد:
اگر آن زن به سر معجر نمی‌زد یقین این شبهه از تو سر نمی‌زد
تو را هم شد حجاب اسباب این ظن که خواندی مادرت را خواهر من^(۲)

امیرالشعرا زبان در کام کشید و تا مرگ ایرج قدم در میدان منازعه منظوم نگذاشت. سرانجام خرداد سال ۱۳۰۶ در تبریز کتابچه‌ای با عنوان ادبیات نادری (رد به عارفنامه ایرج میرزا) شامل ۳۴۹ بیت در پاسخ به «اشعار منحوسه ایرج» و در دفاع از عارف منتشر کرد. در این مثنوی عارف را «شرافتمند» و «رستگار» خواند و گفت حتی اگر او به زیارویان نظر داشته عیبی نیست؛ زیرا آنکه چشم بر زیبایی‌ها فرومی‌بندد در مرتبه حیوانات است و حتی اگر او مردی با خود داشته تو از آن رو خشمگینی که به خانه تو فرود نیامد و مجال نیافتی کامی بگیری. و در پاسخ به تهمت ایرج گفت:
چو خواهی در زبان کس نیفتی تو پیش افتاده‌ای تا پس نیفتی^(۳)

سپس شازدگان قاجار را مشتی متفرعن عیاش دانست:

اگر هشیار هستی یا که مستی تو هم ایرج از این اشخاص هستی
ولی عارف در این ایام و این عهد ندیده هیچ راحت در یکی مهد

و ایرج را «مداح» و «چاپلوس خائنان» خواند و در مقام انتقاد از عارف از «کج خلقی» و «تندخویی» او سخن گفت. درباره حجاب نیز گفت «زنان را عفت و عصمت ضرور است»؛ اما در این آوار مصیبت که مردان در سینه خاک خفته‌اند و زنان را خبر از حال خودشان نیست تو دُم چاقچور را چسبیده‌ای که چه؟ «معایب هرچه روپوشیده بهتر». محمدعلی امیرجاهد سخنی از عارف نگفت و ناصحانه ایرج را از درافتادن در چنین مجادلات قلمی و دخالت در کار ملاً و منبر و حجاب بر حذر داشت و پرسید:
چه کارت بود ای مرد قلندر که بدگفتی تو از ملاً و منبر؟^(۴)

(۱) دیوان ایرج میرزا، صص ۱۵۰-۱۵۱.

(۲) همان جا.

(۳) ادبیات نادری، ص ۱۴.

(۴) عارف و ایرج، ص ۱۸۸.

و «به مردم چه اگر لامذهبی تو؟» و «چه شد یک‌باره حُمت بر ملا شد؟»^(۱)
 سرهنگ اسدالله طلعت تبریزی منظومه‌ای با نام «ایرج‌نامه» سرود که بیشتر در
 دفاع از حجاب بود تا عارف.^(۲) میرزا محمودخان سپاسی (میم. سپاسی)، مدیر داخلی
 روزنامه رعد، در یادداشتی ضمن نکوهش ایرج، مقابله با عارف‌نامه و دفاع از عارف را
 وظیفه‌ای ملی دانست و نوشت: اجازه نمی‌دهیم شازده قجر با انصاف‌کشی، حیثیت
 شاعر ملی را بی‌رحمانه لگدمال اغراض شخصی کند و «انتقام سلسله خود را از عارف
 بیچاره بگیرد.»^(۳) او نیز شخصاً دست به قلم شد، مثنوی‌ای سرود؛ اما با پاسخ کوبنده
 و درخشان ایرج کنار کشید:

میمِ سپاسی کجاست تا که نگویند عارفِ بیچاره دادخواه ندارد
 میمِ سپاسی اگر قدم نهد پیش جیمِ اساسی دگر پناه ندارد...^(۴)

از جانبی دیگر، بعضی شاعران اهل قزوین از جمله امجدالوزرا که از این بیت
 ایرج زخمی بودند:

برو عارف که مهر از تو بریدم به ریشِ هرچه قزوینی ست...^(۵)

۳۹۵

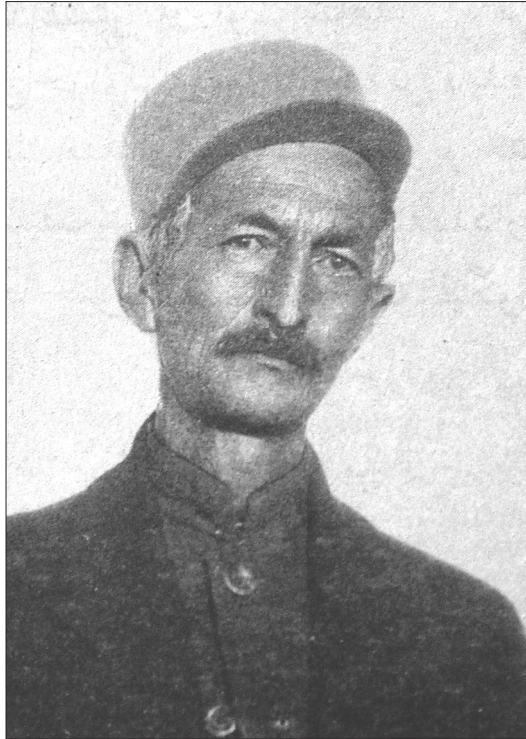
در تلاشی مذبح‌خانه با او پنجه در پنجه شدند؛ اما هیچ‌یک در برابر سحرِ سخن
 ایرج کاری از پیش نبردند.

شصت سال پس از مرگ عارف نویسنده و شاعری متشعّر به نام سیدهادی حائری
 سکوت او در برابر ایرج را جایز ندانست و با جعل مثنوی مضحکی به نام او و با
 مطلع:

خَمَشِ ای بدنهادِ یاه‌سرا مسراشعر از برای خدا^(۶)

که فرسنگ‌ها از فکر و اسلوب شعری عارف فاصله داشت ایرج و قآنی و عبید
 را راهی جهنّم کرد. چهار بیت پایانی این مثنوی کاملاً با جهان‌بینی و آرای عارف
 مغایرت دارد.^(۷)

-
- (۱) همان، ص ۱۸۷-۱۸۸.
 (۲) بنگرید به: اسدالله طلعت تبریزی، دیوان اشعار سرهنگ اسدالله طلعت تبریزی، تبریز، (بینا)،
 ۱۳۲۴، صص ۱۹۹-۲۱۹.
 (۳) سپاسی، شفق سرخ، صص ۳-۴.
 (۴) دیوان ایرج‌میرزا، صص ۱۷۴-۱۷۵.
 (۵) دیوان ایرج‌میرزا، ص ۹۳.
 (۶) سید هادی حائری، آثار منتشر نشده عارف قزوینی، تهران، جاویدان، ۱۳۷۲، صص ۱۹۵-۱۹۶.
 (۷) در مقاله‌ای دیگر به جعلیات سیدهادی حائری پرداخته‌ام.



• عارف قزوینی در همدان

از صدها بیت دفاعنامه منظوم حتی یک بیت در خاطر اهل فن نماند؛ اما عارفنامه روز به روز اشتهار بیشتری یافت و معجزه ایرج در زبان فارسی جاودانه شد. و می‌توان گفت به برکت بی‌اعتنایی‌ها و اهانت‌های عارف به ایرج، نکوهش سلسله قاجار، یا حتی رقابت‌های پنهان شاعرانه شاهکاری در زبان فارسی پدید آمد که باید آن را درخشان‌ترین اثر ایرج دانست. عماد خراسانی در مثنوی‌ای با نام «شیرین» گفته:

زشت کس گفته بدین زیبایی؟ فحش کس داده بدین شیوایی؟
 خوب شد خوب که عارف جانم به دَدَر رفت و نشد مهمانت
 کرد بی‌معرفتی عارف و بود زین خطا عارف و عامی راسود^(۱)

و حق با عماد است.

(۱) دیوان عماد خراسانی، تهران، جاویدان، ۱۳۶۲، صص ۶۶-۷۳.

منابع

- آذری، علی. قیام کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۴۴.
- ارژنگی، رسام. «خاطرات استاد رسام ارژنگی»، گزارش اسماعیل جمشیدی، سپید و سیاه، ۲۲ دی ۱۳۵۰، شماره ۲۳ (شماره مسلسل ۹۵۲).
- ادبیات نادری (رد به عارفنامه ایرج‌میرزا)، تبریز، (چاپ سنگی)، ۱۳۰۶.
- افشار، ایرج. نادره کاران، به کوشش محمود نیکویه، تهران، قطره، ۱۳۸۳.
- ایرج‌میرزا. دیوان ایرج‌میرزا، به اهتمام محمدجعفر محجوب، تهران، اندیشه، ۱۳۵۶.
- بهادر، اسماعیل‌خان. «من شاهد قتل کلنل محمدتقی‌خان بودم»، سپید و سیاه، سال ششم، ۲۵ تیر ۱۳۳۸، شماره ۴۹ (شماره مسلسل ۳۰۶)، ص ۷۰.
- بهار، محمدتقی. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۷.
- حائری، سید هادی. آثار منتشر نشده عارف قزوینی، تهران، جاویدان، ۱۳۷۲.
- خراسانی، عماد. دیوان عماد خراسانی، تهران، جاویدان، ۱۳۶۲.
- دولت‌آبادی، عزیز. سخنوران آذربایجان: از قطران تا شهریار، تبریز، انتشارات ستوده، ۱۳۷۷.
- سپاسی، شفق سرخ، پنج‌شنبه، ۲۳ مهر ۱۳۰۱، شماره ۸۰.
- سلطانی، پرویز. «ایرج میرزا»، سخن، سال ششم، آبان ۱۳۳۴.
- شهردار، مشیر همایون. «خاطره‌ای از روزگار جوانی»، رادیو تهران، بهمن ۱۳۳۵، شماره ۶.
- طلعت تبریزی، اسدالله. دیوان اشعار سرهنگ اسدالله طلعت تبریزی، تبریز، (بی‌نا)، ۱۳۲۴.
- عارف قزوینی، ابوالقاسم. دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، به کوشش صادق رضازاده شفق، برلین، چاپخانه مشرقی، ۱۳۰۳. / خاطرات عارف قزوینی، به کوشش مهدی نورمحمدی، تهران، سخن، ۱۳۸۸. / نامه عارف به غلامعلی رعدی آدرخشی، [در]: آینده، سال پانزدهم، خرداد - مرداد ۱۳۶۸، شماره‌های ۳-۵.
- فرخ، سید مهدی (معتصم‌السلطنه)، خاطرات سیاسی فرخ، تهران، جاویدان، ۱۳۴۵.
- فتحی، نصرت‌الله. عارف و ایرج، تهران، چاپ‌پخش، چاپ سوم، ۱۳۵۳.
- نادری، محمدحسین میرزا. دیوان محمدحسین میرزا امیرالشعرا نادری، به تصحیح عبدالجواد طالقانی، تهران، انتشارات کتابخانه ملی ملک، ۱۳۴۸.
- نقیبی، پرویز. «تهمت و دروغ درباره کلنل پسیان»، روشنفکر، ۱۱ مهر ۱۳۴۲، شماره ۵۲۳.
- نیک‌اندیش نوبر، بیوک. در خلوت شهریار، تبریز، آذران، ۱۳۷۷.
- وزیر، علینقی. سپید و سیاه (مخصوص نوز)، سال ۱۲، شماره ۶۰۲، جمعه، ۲۸ اسفند ۱۳۴۳.